

- اینکه من در جست و جوی اوز خود فارغ شدم
 کس ندیدست و نبیند مثلش از هر سو بین
 - مطبوع تر ز نقش تو صورت نیست باز
 طغری نویس ابروی مشکین مثال تو
 - چشم فلک نبیند زین طرفه تر جوانی
 در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
 - در وهم می نگنجد کاندرا تصور عقل
 آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی

مغنی

<p>به یاد آور آن خسروانی سرود به رقص آیم و خرقه بازی کنم بگو با حریفان به آواز رود که از آسمان مژده نصرتست به قول و غزل قصه آغاز کن به ضرب اصولم برآور ز جای بگوی و بزن خسروانی سرود ز پرویز و از بسارید یاد کن بین تا چه گفت از درون پرده دار که ناهید چنگی به رقص آوری به مستی وصالش حوالت رود به آیین خوش نغمه آواز ده بین تا چه زاید شب آبستن است به یکتائی او که تائی بزن ندانم که را خاک خواهد گرفت ندانم چراغ که بر می کند تو خونِ صراحی و ساغر بریز به یارانِ رفته درودی فرست</p>	<p>- مغنی کجائی به گلبانگی رود که تا وجد را کارسازی کنم مغنی بزن آن نوآیین سرود مرا با حد و عاقبت فرصتست مغنی نوای طرب ساز کن که بار غم بر زمین دوخت پای مغنی نوائی به گلبانگی رود روان بسزرگان ز خود شاد کن مغنی از آن پرده نقشی بیار چنان برکش آواز خنیاگری رهی زن که صوفی به حالت رود مغنی دف و چنگ را ساز ده فریب جهان قصه روشن است مغنی ملولم دو تائی بزن همی بینم از دور گردون شگفت وگر رند مغ آتشی می زند درین خونفشان عرصه رستخیز به مستان نوید سرودی فرست</p>
--	---

ملامت‌کشی

- هر سر موی مرا با تو هزاران کارست
 ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
 - دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
 گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
 - آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم
 محتسب نیز درین عیش نهانی دانست
 - عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
 با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
 - مکن به نامه سیاهی ملامت من مست
 که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت
 - عشوه می‌داد که از کوی ملامت نرویم
 دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت (خ)
 - یارب سببی ساز که یارم بسلامت
 باز آید و برهاندم از بند ملامت
 - گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
 شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
 - بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند
 تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
 - ورنه در ره ما خار ملامت زاهد
 از گلستانش به زندان مکافات بریم
 - وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 که در طریقت ما کافرست رنجیدن
 - عابدان آفتاب از دلبر ما خافند
 ای ملامت‌گو خدا را رو مبین آنرو بین
 - گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم
 والله ما رأینا حُباً بلا ملامه
 - سحرگاهان که مسخوری شبانه
 گرفتم بساده با چنگ و چفانه

ز ساقی کمان ابرو شنیدم
 که ای تیر ملامت را نشانه
 - ملامت گو چه دریا بد میان عاشق و معشوق
 نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

موسی

- ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
 منزل آن بت عاشق کُش عیار کجاست
 شب تارست و ره وادی ایمن در پیش
 آتش طور کجا وعده دیدار کجاست
 - ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا
 سر و زر در گنّف همّت درویشانست
 گنج قارون که فرو می رود از قهر هنوز
 خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
 - احوال گنج قارون کایام داد بر باد
 در گوش دل فرو خوان تا زر نهان ندارد
 - بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر
 سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
 - اینهمه شعبده خویش که می کرد اینجا
 سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد
 - شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
 که چند سال بجان خدمت شعیب کند
 - ز آتش وادی ایمن نه منم خرّم و بس
 موسی اینجا به امید قبسی می آید (خ)
 - مددی گر به چراغی نکند آتش طور
 چاره تیره شب وادی ایمن چکنم
 - با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
 همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم

لَمَعَ الْبَرْقُ مِنَ الطُّورِ وَ انْسَتْ بِهِ
فَسَلَعَلَى لَكَ آتٍ بِشَهَابٍ قَسَبِي
بلبل ز شاخ سرو به گلبانگِ پهلوی
می خواند دوش درس مقاماتِ معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکته توحید بشنوی

موسیقی

آواز

غزلسرائی ناهید صرفه‌ای نبرد
در آن مقام که حافظ برآورد آواز
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت
غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

آهنگ

عالم از ناله عشاق مبادا خالی
که خوش آهنگ و فرح بخش هوایی دارد
ابریشم
قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ
که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد
ارغنون
ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنرست
در زوایای طربخانه جمشید فلک
اصفهان
نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب
گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
بازگشت

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

بانگ

صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

بربط

- بدان سان سوخت چون شمع که بر من
- صراحی گریه و بربط فغان کرد
- وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک
- زهره در رقص آمد و بربط زنان می گفت نوش
- ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
- به باتگی بربط و نی رازش آشکاره کنم
- مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
- در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
- تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر و سلوک
- به در صومعه با بربط و پیمانان روم
- بیا وز غبن این سالوسیان بین
- صراحی خون دل و بربط خروشان

بم و زیر

- معاشری خوش و رودی بساز می خواهم
- که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر

پرده

- چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب
- که رفت عمر و هنوزم دماغ پرز هواست
- مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع
- بر اهل وجد و حال در های و هوی بست
- مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق
- که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد
- مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد
- وانکونه این ترانه سراید خطا کنند
- چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب
- که می رقصند بسا هم مست و هشیار
- پرده مطربیم از دست برون خواهد برد
- آه اگر زانکه در این پرده نباشد بارم

— دلم از پرده بشد حافظِ خوشگوی کجاست
تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
— بزَن در پرده چنگ ای ماهِ مطرب
رگش بسخراش تا بسخروشم از وی

پهلوی

— بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی می خواند دوش دریس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتیش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی
مرغانِ باغ قافیه سنجند و بذله گو تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

ترانه

— سرودِ مجلس است اکنون فلک به رقص آرد
که شعرِ حافظِ شیرین سخن ترانه تست
— چون به هوای مدحت زهره شود ترانه ساز
حاسدت از سماعِ آن، محرمِ آه و ناله بود
— مباش بی می و مطرب که زیر طاق کبود
بدین ترانه غم از دل به در توانی کرد
— مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد
وانگونه این ترانه سراید خطا کند
— چو لطفِ باده کند جلوه در رخ ساقی
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید

چغانه

— به وقتِ سرخوشی از آه و ناله عشاق به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
— سحرگاهان که مخمور شبانه گرفتم باده با چنگ و چغانه
نهادم عقل را ره توشه از می ز شهرِ هستیش کردم روانه

چنگ

— در کنجِ دماغم مَطَلَبِ جای نصیحت
کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و ریابست
— اگرچه باده فرحبخش و باد گلپیزست
به بانگِ چنگ مخور می که محتسب تیزست

- گرم ترانه چنگِ صبح نیست چه باک
 نوای من به سحر آه عذرخواه منست
 - چنگِ خمیده قامت می خواندت به عسرت
 بشتو که پند پیران هیجت زیان ندارد
 - من که شبها ره تقوا زده ام با دف و چنگ
 این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد
 - دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
 پنهان خورید باده که تعزیر می کنند
 - گیسوی چنگ بپُرید به مرگی می ناب
 تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند
 - به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
 که همچو روز بقا هفته ای بُود معدود
 - نبود چنگ و ریاب و نبید و عود که بود
 گل وجود من آغشته گلاب و نبید
 - مانعش غلغل چنگست و شکرخوابِ صبح
 ورنه گر بشنود آه سحر باز آید
 - ما می به بانگی چنگ نه امروز می کشیم
 بس دُور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
 - ریاب و چنگ به بانگی بلند می گویند
 که گوش هوش به پیغام اهلِ راز کنید
 - می خور به بانگی چنگ و مخور غصه و رکسی
 گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور
 - چنگ بنواز و بساز، ار تَبُود عود چه باک
 آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر
 - طامات و شطح در ره آهنگی چنگ نه
 تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش
 - به بانگی چنگ بگوئیم آن حکایتها
 که از نهفتن آن دیگی سینه می زد جوش

- با دلِ خونین لبِ خندان بیاور همچو جام
 نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش
 - بسین که رقص کنان می رود به ناله چنگ
 کسی که رخصه نفرمودی استماعِ سماع
 - من به خیالِ زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک
 مغبجه ای ز هر طرف می زندم به چنگ و دف
 - چشمم به روی ساقی و گوشم به قولِ چنگ
 فالی به چشم و گوش در این باب می زدم
 - همچو چنگ ار به کناری ندهی کامِ دلم
 از لبِ خویش چو نی یک نفسی بسوازم
 تا همه خلوتیان جامِ صبحی گیرند
 چنگِ صبحی به درِ پیر مناجات بریم
 - ای نورِ چشمِ مستان، در عینِ انتظارم
 چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان
 - بردم از ره دلِ حافظ به دف و چنگ و غزل
 تا جزای من بدنام چه خواهد بودن
 - برگِ نوا تبه شد و سازِ طرب نماند
 ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
 - چنگ در پرده همی می دهدت پند ولی
 وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی
 - من حالِ دلِ زاهد با خلق نخواهم گفت
 این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
 - می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت
 خوش بگذران و بشنو ازین پیرِ منحنی

حجاز

- این مطرب از کجاست که سازِ عراق ساخت

و آهنگ بازگشت به راهِ حجاز کرد

دستان

- راز سر بسته ما بین که به دستان گفتند هر زمان با دف و نی بر سر بازارِ دگر

— ای پیکِ راستان خبرِ یارِ ما بگو احوالِ گل به بلبلِ دستان سرا بگو
— هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد بلبل به نواسازی حافظ به غزل‌گوئی

دف

— من که شبها ره تقوا زده‌ام با دف و چنگ
این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد
— خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش
که سازِ شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد
— بنوش جامِ صبوحی، به نالهٔ دف و چنگ
ببوس غیبِ ساقی به نغمهٔ نی و عود
— راز سر بستهٔ ما بین که به دستان گفتند
هر زمان با دف و نی بسر سرِ بازارِ دگر
— من به خیالِ زاهدی گوشه‌نشین و طرفه آنک
مغیبه‌ای ز هر طرف می‌زندم به چنگ و دف
— بردم از ره دلِ حافظ به دف و چنگ و غزل
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن
— برگ نوا تبه شد و سازِ طرب نماید
ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
— خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفرست
به قولِ مطرب و ساقی به فتویِ دف و نی
— این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر درِ می‌کده‌ای با دف و نی ترسائی
— گسر مسلمانان از اینست که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فسدائی

راه

— چه راه بود که در پرده می‌زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پرز هواست
— مطربا پرده بگردان و بسزن راهِ عراق
که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

— مژدگانی بده ای دل که دگر مطربِ عشق
راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد
— چه راه می‌زند این مطربِ مقام‌شناس
که در میان غزل قول آشنا آورد
— راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با او، رطلِ گران توان زد
— چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب
که می‌رقصند با هم مست و هشیار
— گر از این دست زند مطربِ مجلس ره عشق
شعر حافظ ببرد وقتِ سماع از هوشم
— می‌ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت
خوش بگذران و بشنو ازین پیرِ منحنی
— ساقی بدست باش که غم در کمین ماست
مطرب نگاهدار همین ره که می‌زنی

ریاب

— چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را
سماع و عطف کجا نغمهٔ ریاب کجا
— در کنج دماغ مَطَلَبِ جای نصیحت
کاین گوشه پر از زمزمهٔ چنگ و ریابست
— نبود چنگ و ریاب و نبید و عود که بود
گیل وجود من آغشتهٔ گلاب و نبید
— ریاب و چنگ به بانگی بلند می‌گویند
که گوش هوش به پیغام اهلِ راز کنید
— منکه قولِ ناصحان را خواندمی قولِ ریاب
گوشمالی دیدم از هجران، که اینم پند بس
— ز شسور و عربدهٔ شاهدان شیرین‌کار
شکر شکسته، سمن ریخته، ریاب زده
— من حالِ دلِ زاهد، با خلق نخواهم گفت
کاین قصه اگر گویم، با چنگ و ریاب اولی

رود

— معاشری خوش و رودی بساز می خواهم
 که دردِ خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر
 — کیست حافظ تا ننوشد باده بی آوازِ رود
 عاشقِ مسکین چرا چندین تجمل بسایدش
 — چو در دستت رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
 که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم

زخمه

— مطرب چه زخمه ساخت که در پردهٔ سماع
 بر اهلِ وجد و حال درِ های و هو بیست
 — با دلِ خونین لبِ خندان بیاور همچو جام
 نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش

زدن، نواختن

— مسطربا پرده بگردان و بزن راهِ عراق
 که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد
 — چنگ بنواز و بساز ار تَبُودِ عود چه باک
 آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر
 — من به خیالِ زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک
 منبجهای ز هر طرف می زندم به چنگ و دف
 — همچو چنگ ار به کناری ندهی کامِ دلم
 از لبِ خویش، چو نی، یک نفسی بنوازم
 — کویس ناموس تو بر کنگرهٔ عرش زنیم
 هَلَمِ عشق تو بر بامِ سماوات بریم
 — ای نورِ چشمِ مستان در عینِ انتظارم
 چنگِ حزین و جامی بنواز یا بگردان
 — بزن در پرده چنگ ای ماهِ مطرب
 رگش بـخـراش تـسا بـخـروشم از وی

زمزمه

— در کنجِ دماغِ مَطَلَبِ جای نصیحت
 کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و ربابست
 — فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
 نوای بانگی غزلهای حافظ شیراز
 — شاهای فلک از بزم تو در رقص و سماست
 دستِ طرب از دامن این زمزمه مگسل

زهره

— در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ
 سرود زهره به رقص آورد مسیحا را
 — بگير طرّه مه چهره‌ای و قصه مخوان
 که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست
 — چون به هوایِ مدحتت، زهره شود ترانه‌ساز
 حاسدت از سماع آن، محرم آه و ناله باد
 — زهره‌سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
 کس ندارد ذوقِ مستی، میگساران را چه شد
 — بیاور می که نتوان شد ز مکرِ آسمان ایمن
 به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش
 — وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک
 زهره در رقص آمد و بربطزان می‌گفت نوش
 — در زوایای طربخانه جمشید فلک
 ارغنون ساز کند زهره به آهنگِ سماع
 — ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
 غلام حافظ خوش‌لهجه خوش‌آوازم

ساز (ساز کردن، ساختن)

— چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب
 که رفت عمر و دماغ هنوز پر ز هواست
 — مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
 نقیش هر نغمه که زد راه به جانی دارد

- این مطرب از کجاست که سازِ عراق ساخت
 و آهنگِ بازگشت به راهِ حسج‌باز کرد
 - تو نیز باده به چنگ آر و راهِ صحرا گیر
 که مسرغِ نغمه‌سرا، سازِ خوش‌نوا آورد
 - راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
 شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد
 - خدا را محتسب ما را به فریادِ دف و نی بخش
 که سازِ شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد
 - زهره‌سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
 کس ندارد ذوقِ مستی میگساران را چه شد
 مطرب بساز پرده که کس بی‌اجل نمرد
 وانگونه این ترانه سراید خطا کند
 - در زوایای طربخانه جشمشید فلک
 ارغنون ساز کند زهره به آهنگِ سماع
 - دلم از پرده بشد حافظِ خوش‌گوی کجاست
 تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
 - برگِ نوا تبه شد و سازِ طرب نماند
 ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
 - حافظ که سازِ مجلس عشاق ساز کرد
 خسالی مباد عرصه‌ایسن بزمگاه از او
 - بساز ای مطربِ خوشخوانِ خوشگو
 به شعرِ فارسی صوتِ عراقی

ساز نوروزی

- می‌اندر مجلسِ آصف به نوروزِ جلالی نوش
 که بخشد جرعه‌جامت جهان را سازِ نوروزی

سرود، سرودن، سرائیدن

- در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ

سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

— سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست
— حافظ، سرود مجلس ما ذکر خیر تست
بشتاب هان که اسب و قبا می فرستمت
— غزلیات عراقیست سرود حافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد؟
— مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود
چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد
— سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
— چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
— بسیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
به بوی گلبن وصل تو می سراید باز
— دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می سرود
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
— ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت
می گفتم این سرود و می ناب می زدم

سماع

— سرو بالای من آنکه که درآید به سماع
چه محل جامه جانرا که قبا نتوان کرد
— یار ما چون گیرد آغاز سماع
قدسیان بر عرش دست افشان کنند
— در سماع آی و ز سر خرقة برانداز و برقص
ورنه با گوشه رو و خرقة ما در سرگیر
— در زوایای طریخانه جمشید فلک
ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
— شاهها فلک از بزم تو در رقص و سماعست
دست طرب از دامن این زمزمه مگسل

— گر از این دست زند مطربِ مجلس ره عشق
شعرِ حافظِ ببرد وقتِ سماع از هوشم
— جوانی باز می آرد به یادم
سماعِ چنگ و دست افشانِ ساقی
— درونِ خلوتِ کز رویانِ عالمِ قدس
صریرِ کلک تو باشد سماعِ روحانی

صدا، صوت

— ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
— از صدای سخنِ عشق ندیدم خوشتر
— رقصیدن سرو و حالتِ گل
— به وقتِ سرخوشی از آه و ناله عشاق
— ساقی به صوتِ این غزلم کاسه می گرفت
— به صوتِ بلبل و قمری اگر ننوشی می
— ساقی به بی نیازی رندان که می بده
فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست
یادگاری که درین گنبد دوار بماند
بی صوت هزار خوش نباشد
به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
می گفتم این سرود و می ناب می زدم
علاج کی کنمت آخر الدواء الکی
تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی

صفیر

— صفیر مرغ برآمد بطِ شراب کجاست
فغان فتاد به بلبل نقابِ گل که کشید
— مرغِ روحم که همی زد سرِ سدره صفیر
عاقبت دانه خالی تو فکندش در دام
— من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
ز بامِ عرش می آید صفیرم
— صفیرِ بلبل شوریده و نصیرِ هزار
برای وصلِ گل آمد برون ز بیتِ حزن
— ز جامِ گل دگر بلبل چنان مستِ می لعلمست
که زد بر چرخِ فیروزه صفیرِ تختِ فیروزی

طبل

— دلم گرفت ز سالوس و طبلِ زیرِ گلیم
خوش آنکه بر درِ میخانه بر کشم علممی

طربسرا (بزم خانه - بزمگاه)

- طربسرای محبت کنون شود معمور که طاق ابروی یار منش مهندس شد
- به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت
- بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام

عراق

- این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
- مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق
که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد
- نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب
گاهی عراق زندگانی اصفهان گیرد

عود

- زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوقی مستی میگساران را چه شد
- دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
پنهان خورید باده که تعزیر می کنند
- بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ
بسوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود
- چنگ بنواز و بساز از نبود عود چه باک
آشتم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر

غزل

- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
سر فراگوش من آورد و به آواز حزین
گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست؟
- تا لشکر ضمت نکند ملکی دل خراب
قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت
- چه راه می زند این مطرب مقام شناس
که در میان غزل، قول آشنا آورد

- مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود
 چندگونی که چنین رفت و چنان خواهد شد
 - نه من بر آن گلی عارض غزلسرایم و بس
 که هندلیب تو از هر طرف هزارانند
 - غزلسرائی ناهید مسرفه‌ای تَبَرَد
 در آن مقام که حافظ برآورد آواز
 - زبور عشق‌نوازی نه کار هر مرغیست
 بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش
 - بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
 این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
 - ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت
 می‌گفتم این سرود و می‌ناب می‌زدم
 - نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزی
 تا در می‌کده شادان و غزلخوان بروم
 - چو در دستت رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
 که دست‌افشان غزلخوانیم و پاکوبان سر اندازیم
 - دلم از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست
 تا به قول و غزلش ساز نوانی بکنیم
 - بسر دم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل
 تا جزای من بدانم چه خواهد بودن
 - به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
 به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی
 - مرغان باغ قافیه‌سنجند و بذله‌گو
 تا خواجه می‌خورد به غزلهای پهلوی

قول

- تا لشکر غمت نکند مُلکِ دل خراب
 قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت
 - چه راه می‌زند این مطرب مقام‌شناس
 که در میان غزل، قول آشنا آورد

— به قولِ مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه
کزان راهِ گران قاصدِ خبر دشوار می آورد
— من که قولِ ناصحان را خواندمی قولِ رباب
گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
— بلبل از فیضِ گلِ آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منتقارش
— چشمم به روی ساقی و گوشم به قولِ چنگ
فالی به چشم و گوش درین باب می زدم
— دلم از پرده بشد حافظِ خوش گوی کجاست
تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم

کوس

— در دشتِ روم خیمه زدی و غریبِ کوس از دشتِ روم رفت به صحرای سیستان
— کویس نودولتی از بام سعادت بزنم گر ببینم که مه نوسفرم باز آید
— کویس نامویس تو بر کنگره حرش زنیم هَلَمِ عشقی تو بر بامِ سماوات بریم
گفتن

— ساقی به نورِ باده برافروز جامِ ما
مطرب بگو که کارِ جهان شد به کامِ ما
— ساقی به صوتِ این غزلم کاسه می گرفت
می گفتم این سرود و می ناب می زدم
— دلم از پرده بشد حافظِ خوش گوی کجاست
تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
— نوای بلبلت ای گسل کجا پسند افتد
که گوشِ هوش به مرغانِ هرزه گو داری
— بساز ای مطربِ خوش خوانِ خوش گو
به شعر فارسی، صوتِ عراقی
— هر مرغ به دستانی در گلشنِ شاه آمد
بلبل به نواسازی حافظ به غزل گوئی

گلبانگ

- دلت به وصلِ گل ای بلبلی چمن خوش باد
 که در چمن همه گلبانگی عاشقانه تست
 - ناگشوده گل نقابِ آهنگِ رفتن ساز کرد
 ناله کن بلبلی که گلبانگی دل افکاران خوشست
 - بر آستانِ جانان گر سر توان نهادن
 گلبانگی سربلندی بر آسمان توان زد
 - دیگر ز شاخِ سرو سهی بلبلی صبور
 گلبانگی زد که چشم بد از روی گل به دور
 - تا بو که یابم آگهی از سایه سرو سهی
 گلبانگی عشق از هر طرف بر خوشخرامی می زرم
 - خرد در زنده رود انداز و می نوش
 به گلبانگی جوانانِ عراقی
 - بلبلی ز شاخِ سرو به گلبانگی پهلوی
 می خواند دوش درین مقامات معنوی
 - سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگی
 به غنچه می زد و می گفت در سخن رانی
 که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی
 که در خم است شرابی چو لعلِ رمانی

لحن

- رونقی عهد شبابست دگر بستان را
 می رسد مژده گل، بلبلی خوش الحان را
 - گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
 کان شکر لهجه خوشخوان خوش الحان می رفت
 - چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانست
 روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

مطرب

- حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
 که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

- سساقی به نورِ بادِ برافروز جامِ ما
مطرب بگو که کارِ جهان شد به کامِ ما
- من از وَرَعِ می و مطرب ندیدم زین پیش
هوایِ مسخِ چگانم درین و آن انداخت
- بادِ و مطرب و می جمله مهیاست ولی
عیشِ بی یار مهیا نشود، یار کجاست؟
- دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب
بنال هان که ازین پرده کارِ ما بنواست
- چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب
که رفت عسمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
- مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع
بر اهلی وجد و حال درِ های و هویت
- مطربِ عشقِ عجب ساز و نوائی دارد
نقشِ هر نغمه که زد راه به جائی دارد
- این مطرب از کجاست که سازِ عراق ساخت
و آهنگِ بسازگشت به راهِ حجاز کرد
- مطربا پرده بگردان و بزن راهِ عراق
که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد
- مزدگانی بده ای دل که دگر مطربِ عشق
راهِ مسستانه زد و چاره مخموری کرد
- مباش بی می و مطرب که زیرِ طاقِ کبود
بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
- چه راه می زند این مطرب مقام شناس
که در میانِ غزل قولِ آشنا آورد
- به قولِ مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه
کزان راهِ گران قاصدِ خبرِ دشوار می آورد
- مطرب از گفته حافظِ غزلی نغز بخوان
تا بگویم که ز عهدِ طربم یاد آمد

- داشتم دلّقی و صد عیب مرا می پوشید
 خسرقه رهن می و مطرب شد و زَنار بماند
 - مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود
 چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد
 - حاجتِ مطرب و می نیست تو برقع بگشا
 که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند
 - مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرود
 وانگونه این ترانه سرآید خطا کند
 - مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
 آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند
 - مطرب از دردِ مسحبتِ علمی می پرداخت
 که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود
 - ابرِ آذاری برآمد بادِ نوروزی وزید
 وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید؟
 - چه ره بود این که زد در پرده مطرب
 که می رقصند با هم مست و هشیار
 - ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن
 هم نشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام
 - پرده مطربم از دست برون خواهد برد
 آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم
 - بر سر تربت من با می و مطرب بنشین
 تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم
 - گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق
 شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
 - مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
 در کار چنگ و بریط و آواز نی کنم
 - چو در دستت رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
 که دست افشان غزل خوانیم و پاکویان سراندازیم

- می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
چشمِ بید دور که بی مطرب و می مدهوشیم
- خزینه داری میراث خوارگان کفر است
به قول مطرب و ساقی، به فتوی دف و نی
- بزن در پرده چنگ ای ماهِ مطرب
رگش بخراش تا بخروشم از وی
- و صدفِ رخِ چو ماهش در پرده راست ناید
مطرب بزن نوائی، ساقی بده شرابی
- ساقی بدست باش که غم در کمین ماست
مطرب نگاهدار همین ره که می زنی

ناله...

- مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندراهِ عشق
دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست
ناگشوده گل نقاب آهنگِ رحلت ساز کرد
ناله کن بلبل، که گلبانگی دل افکاران خوشست
- بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
- قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ
که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد
- رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد
خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند
- حافظ ز شوقِ مجلس سلطان غیاث دین
غافل مشو که کار تو از ناله می رود
- بنوش جامِ صبوحی به ناله دف و چنگ
بیوس غبغبِ ساقی به نغمه نی و عود
- به وقتِ سرخوشی از آه و ناله عشاق
به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
- معاشری خوش و رودی بساز می خواهم
که دردِ خویش بگویم به ناله بم و زیر

- بین که رقص کنان می رود به ناله چنگ
 کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
 - برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماید
 ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
 - ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی
 اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

نای

- به کام تا نرساند مرا لبش چون نای
 نصیحت همه عالم به گوش من بادست
 - گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است
 چشم همه بر لعل لب و گردش جامست
 - خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش
 که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد
 - رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد
 خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند
 - اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی
 وانگه به یک پیمانه می، با من وفاداری کند
 - حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
 به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود
 - بنوش جام صبوحی به ناله دف و چنگ
 ببوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود
 - راز سر بسته ما بین که به داستان گفتند
 هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
 - همجو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم
 از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم
 - ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
 به بانگ بریط و نی، رازش آشکاره کنم
 - مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
 در کار چسنگ و بریط و آواز نی کنم

— خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفرست
به قولِ مطرب و ساقی به فتویِ دف و نی
— زیانت درکش ای حافظِ زمانی
حدیثِ بی‌زبانان بشنو از نی
— این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بسر در می‌کده‌ای با دف و نی ترسانی

نغمه

— تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر که مرغِ نغمه‌سرا سازِ خوش‌نوا آورد
— به وقتِ سرخوشی از آه و ناله‌ عشاق به صوت و نغمه‌ چنگ و چغانه یاد آرید
— برکش ای مرغِ سحر نغمه‌ داودی باز که سلیمانِ گل از بادِ هوا باز آمد

نوا

— گرم ترانه‌ چنگِ صبح نیست چه باک
نوای من به سحر آه عذرخواه منست
— مطربِ عشق عجب ساز و نوائی دارد
نقشِ هر نغمه که زد راه به جایی دارد
— نوای چنگ بدانسان زند صلايِ صبح
که پیرِ صومعه راه در مغان گیرد
— نوایِ مجلس ما را چو برکشد مطرب
گاهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
— فکند زمزمه‌ عشق در حجاز و عراق
نوای بانگِ غزل‌های حافظِ شیراز
— دلم از پرده بشد حافظِ خوش‌گوی کجاست
تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
— برگِ نوا تبه شد و سازِ طرب نماند
ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
— وصفِ رخ چو ماهش در پرده راست ناید
مطرب بزن نوائی، ساقی بده شرابی
— نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
که گوشِ هوش به مرغانِ هرزه‌گو داری

میان (کمر)

- میان او که خدا آفریده است از هیچ
دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست
- هیچست آن دهان و نیبیم ازو نشان
موی است آن میان و ندانم که آن چه پوست
- شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بسنده طلعیت آن باش که آنی دارد
- من گدا هوس سرو قامتی دارم
که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود
- چو در میان مراد آورید دست امید
ز عهد صحبت ما در میانه یسار آرید
- بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزانه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش
- نشان موی میانش که دل درو بستم
ز من مپرس که خود در میان نمی بینم
- تا بو که دست در کمر او توان زدن
در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
- سخنت رمز دهان گفت و کمر سیر میان
وز میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه؟
- میان نداری و دارم عجب که هر ساعت
میان مجلس خسویان کنی میان‌داری
- امید در کمر ز رکشت چگونه ببندم
دقیقه‌ایست نگارا در آن میان که تو دانی
- من با کمر تو در میان کردم دست
پنداشتمش که در میان چیزی هست
پیدا است از آن میان چو بر بست کمر
تا من ز کمر چه طرف خواهم بر بست

ناز معشوق

- غرورِ حسنت اجازت مگر نداد ای گل
که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
- از وی همه مستی و غرورست و تکبر
وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازست
- غلامِ نرگسِ جمّاشِ آن سهی سرورم
که از شرابِ غرورش به کس نگاهی نیست
- صبحدم مرغِ چمن با گلِ نوخاسته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخنِ سخت به معشوق نگفت
- گرچه از کبر سخن با منِ درویش نگفت
جان فدای شکرین پسته خاموشش باد
- آنکه از سنبلی او غالیه تابی دارد
باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد
- چرا چون لاله خونین دل نباشم
که با ما نرگس او سرگران کرد
- چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری
سرگرانی صفتِ نرگس رعنا باشد
- درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرنند ناز آرنند
که با این درد اگر در بند درمانند در مانند
- نازنین تر ز قدت در چمن ناز ترست
خوشر از نقش تو در عالم تصویر نبود

شدم خرابِ جهانی ز غم تمام و نشد

دریغ و درد که در جست و جوی گنج حضور
 بسی شدم به گدایی بز کرام و نشد
 هزار حيله برانگیخت حافظ از سر فکر
 در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

*

— بسوخت حافظ و بوئی به زلف یار نبرد
 مگر دلالت این دولتش صبا بکند

*

— دلبر که جان فرسود ازو کام دلم نگشود ازو
 نو مید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند
 گفتم گره نگشوده‌ام ز آن طره تا من بوده‌ام
 گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند
 چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان
 سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند
 با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
 کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند

*

— این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست
 سرها بر آستانه او خاک در شود

*

— بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد
 دولت خیر ز راز نهانم نمی دهد
 از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم
 اینم همی ستاند و آنم نمی دهد
 مُردم درین فراق و در آن پرده راه نیست
 یا هست و پرده‌دار نشانم نمی دهد
 زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین
 کجانجا مجال باد و زانم نمی دهد

دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور

بسی شایدم به گدایی بر گرام و نشد

هزار حیلہ برانگیخت حافظ از سر فکر

در آندهوس که شود آن نگار رام و نشد

بسی شایدم به گدایی بر گرام و نشد

بسوخت حافظ و بتولی به زلف یار و نشد

بسی شایدم به گدایی بر گرام و نشد

بسی شایدم به گدایی بر گرام و نشد

دلیر که جان فرموده از و کام دلم نگشود از و

نرمید عنوان بود از و یا شدم که دلگیری کند

گفتم گرم نگشودم از آن طره تازم بودم

گفتا و پیش فرمودم تا بلای طراری کند

چون من گدای می نشان مشکل بودماری جان

سلطان کجای عیش نهان بارند بازاری کند

با چشم بر شیری او حافظ مکن آهنگ او

کان طره شیرنگ او بسیار طراری کند

بسی شایدم به گدایی بر گرام و نشد

این سرکشی که کیگره کجای وصل راست

سپرها بر آسپتانه او خیاکی در شمره

بسی شایدم به گدایی بر گرام و نشد

بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد

بسی شایدم به گدایی بر گرام و نشد

از بهر بوسه ای ز لیش جان همی دهم

بسی شایدم به گدایی بر گرام و نشد

مردم درین فراق و در آن پرده راه نیست

بسی شایدم به گدایی بر گرام و نشد

زلفش کشید باد صبا چرخ سیفلمین

بسی شایدم به گدایی بر گرام و نشد

کیانجا مجال باد وزانم نمی دهد

ناکامی

- حافظ از دولتِ عشقِ تو سلیمانی نشد
 یعنی از وصلِ تو اش نیست به جز یاد به دست
 - من گه باشم در آن حرم گه ضیا
 پترده دارِ حریمِ حرمتِ اوست
 - من گدا و تمنای وصلِ او هیبت
 مگر به خوابِ بسیمِ خیالِ منظرِ دوست
 - یار اگر نشستی یا ما نیست جای اعتراض
 پندشاهی گامران بود از گدائی عار داشت
 - بکه بازگاهِ تو چون باد را باشد یار
 کنی اتفاتی مجالِ سلامِ ما اقتدا
 - دست در حلقه آن زلفِ دو ثنا نتوان کرد
 تکیه بر عهدِ تو و بتادِ صبا نتوان کرد
 آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
 این قدر هست که تغیرِ قضا نتوان کرد
 *
 - گداخت جان که شود کارِ دل تمام و نشد
 بسوختیم درین آرزوی خام و نشد
 - به لایه گفت شبی میرِ مجلیسِ تو شوم
 شدم به رغبتِ خویشش کمینِ غلام و نشد
 - پیام داد که خواهم تشمت با زندان
 بشد به زندی و دُردی کشیم نام و نشد
 - رواست در یسر اگر می طید کبوترِ دل
 که دید در ره خود تاب و پیچ دام و نشد
 - بدان هوس که به مستی بیوسم آن لب لعل
 بچه خون که در دلم افتاد همچون جام و نشد
 - فغان که در طلبِ گنجِ نامه مقصود
 شدم خرابِ جهانی ز غم تمام و نشد

چندانکه بر کنار چو پرگار می شدم

دوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد

*

جان بر لب است و در دل حسرت که از لبانش

نگرفته هیچ کس کامی جان از بدن برآید

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم

خود کام تنگستان کی زان دهن برآید

*

نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید

مگر به روی دلارای یار ما ورنی

ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا

درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز

*

زلف چون عنبر خامش که ببوید هیات

ای دلِ خام طمع این سخن از یاد ببر

طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند

وز تحسیر دست بر سر می زند مسکین مگس

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من

کس نزدست از این کمان تیر مراد بر هدف

از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد

وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف

دریغ مدت عمرم که بر امید وصال

بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر

که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق (خ)

به جز خیال دهان تو نیست در دل تنگ

که کس مباد چو من در پی خیال محال

اگرچه در طلبت همعنان باد شمال

به گرد سرو خرامان قامتت نرسیدم